

## یادداشتهای شاهنامه (۶)

دانشگاه تهران | سید احمد رضا قائم مقامی

| ۲۴۷-۲۵۷ |

۲۴۷

آینه پژوهش | ۲۰۲۳  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده: این چند یادداشت درباره چند کلمه و تعبیر شاهنامه است که درباره آن در میان شاهنامه‌شناسان اختلاف نظر است و در هر حالت دریافت ادیبان از آنها ناقص است. این چند کلمه و تعبیر عبارتند از: شهر ایران، برگوا، رخته، سوگوار. رجوع به متنها و اسناد بازمانده از زبانهای پیش از اسلام معنای این چند کلمه را روشنتر خواهد کرد.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، ریشه‌شناسی، شهر ایران، برگوا، رخته، سوگوار.

Notes on the Shahnameh (6)  
Seyed Ahmad Reza Qaem-Maqami

**Abstract:** These notes discuss several words and expressions in the Shahnameh that have been subjects of debate among scholars of the text. In each case, the current understanding by literary experts remains incomplete. The words and expressions in question are: "Shahr-e Iran", "Bargavā", "Rakhteh", and "Sūgvār". Referring to texts and documents from pre-Islamic languages can shed more light on the meanings of these terms.

**Keywords:** Shahnameh, etymology, "Shahr-e Iran", "Bargavā", "Rakhteh", "Sūgvār".



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## ۱. شهر ایران (یادآوری درباره نام ایران در شاهنامه)

شهر ایران، جز شاهنامه، در تاریخ سیستان نیز شاهی دارد (ص ۵ از چاپ جدید آقای دکتر سلمانی،<sup>۱</sup> که ظاهراً کهن است و از الحاقات و اضافات بعدی نیست). گویا وزن در ساختن شهر ایران، اگر هم مؤثر بوده باشد، موجب اصلی نبوده و دلیلش آن است که در رساله یادگار زریران،<sup>۲</sup> که اصل آن اشکانی بوده (و آن لایه اشکانی را هنوز هم گاه می‌توان تشخیص داد)، همین تعبیر شهر ایران به کار رفته است:

andar hamāg šahr ī ērān zan az ō hucihrtar nēst.

«در همه شهر ایران زن از او زیباتر نیست.»

اگر توجه شود که نویسندۀ (یا نویسندگان؟) متن مانند همین تعبیر را درباره مملکت خیونان نیز به کار برده و آن سامان را شهر خیونان (šahr ī xyōnān) نامیده (فقره ۷۱ متن؛ قابل مقایسه با شهر توران شاهنامه<sup>۳</sup>)، آن گاه به اجمال روشن می‌شود که هر دو تعبیر ایرانشهر و شهر ایران آشنا بوده و ملاحظات وزن یکی را وارونه نکرده بوده است. از این دو آنکه رایجتر بوده همان بوده که با افکار سیاسی شاهان ساسانی پیوند خورده بوده: ایرانشهر. آن دیگر احتمالاً در همه جای ایران رایج نبوده یا خصوصیت لهجه‌ای داشته یا تعبیری کم‌کاربردتر و حاشیه‌ای بوده. آنچه ممکن است مؤید لهجه‌ای بودن آن باشد استعمال تعبیر šahr ī ērān در فقره ۴۳ رساله درخت آسوری است (که از بسیاری شواهد ما کهنتر است) با ساخت دستوری اشکانی (یعنی با *ā* به جای کسرۀ اضافه پهلوی ساسانی).<sup>۴</sup> آنچه ممکن است مؤید کم‌کاربردتر بودن آن، و در عین حال کاربرد همزمان ایرانشهر و شهر ایران، باشد تعبیر شهر ایران (و همچنین ایرانشهر و شهر انیران؛ قس همان شهر توران شاهنامه) در کتیبه‌های کردیر (کتیبه کردیر در کعبه زردشت، ۱۱؛ کتیبه سرمشهد، ۱۷)<sup>۵</sup> است.

۲۴۹

آبینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. تاریخ سیستان (چاپ عکسی نسخه منحصراً به فرد ملک الشعراء بهار)، مقدمه و تعلیقات از حمید رضا سلمانی، تهران، مجلس.

2. *Pahlavi Texts*, ed. by Jamasp-Asana (Bombay, 1897-1913), p. 11 (77).

۳. به جهت بعضی شواهد دو تعبیر شهر ایران و شهر توران در شاهنامه، رجوع شود به جلال خالقی مطلق و دیگران، واژه‌نامه شاهنامه (سخن، ۱۳۹۶)، صص ۲۷۸-۲۷۹.

۴. مقایسه شود با یحیی ماهیار نوایی، درخت آسوریگ (فروهر، ۱۳۶۳)، ص ۳۴.

5. Cf. Ph. Gignoux, *Les quatre inscriptions du mage Kardīr*, *Studia Iranica*, Cahier 9 (Paris, 1991), pp. 41, 46-47.

اگر از این جهت به این چند شاهد شناخته شده در نزد محققان، که مع هذا ممکن است در نزد ادیبان کمتر شناخته باشد، نگاه شود، شاید این «شهر ایران» شاهنامه ما را دلالت بر سنتی دیگر (نه خصوصیتی ادبی) در نامگذاری کشور ما در دوره ساسانیان کند و نتایجی نیز در شناخت منابع کتاب فردوسی بر آن مترتب باشد، و ممکن هم هست که نباشد.

## ۲. برگوا

مرحوم دکتر تفضلی در یادداشتی به نام «برگوا» در مجله کلک، که در مقالات او نیز چاپ شده،<sup>۱</sup> گفته است که برگوا، که لاقلاً یک شاهد معتبر در شاهنامه دارد، به شهادت یک عبارت از کتاب دادستان دینی (پرسش ۹۰، ۴) درست است و این شاهد پهلوی حدس مرحوم مینوی را تأیید می کند که احتمال داده بوده که برگوا مرکب از بر و گوا و بنابراین کلمه واحد باشد. آن بیت چنین است:

گر او را ببخشد ز مهرش سزاست که بر مهر او چهر او برگواست  
و آن عبارت کتاب دادستان دینی چنین است:

dānāgān ciyōn-šān guft ku xrad abar-gugāh ku ...

«دانایان چنین گفته اند که خرد برگوا (= گواه، شاهد) است که ...»

در شاهنامه شاید بتوان شواهدی دیگر از این کلمه یافت. مرحوم تفضلی چند شاهد را متذکر شده که احتمال می داده ممکن است بتوان «برگوا» را در آنها «برگوا» خواند.

ما در جای دیگر گفته ایم<sup>۲</sup> که مقایسه ای که آن مرحوم در همان یادداشت میان برگوا و بگوه کردن، یعنی «به گواه کردن»، در ترجمه قدیم نهاییه شیخ طوسی کرده درست نیست و به علاوه مقایسه آن با «بر بیگنه» شاهنامه نیز بی اشکال نیست. از یکی از شواهدی که در همان مقاله (ص ۳۳۹) به آن استناد شده پیدا است که بر در «بر بیگنه» حرف اضافه است نه جزء اول کلمه:

۱. مقالات احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار (توس)، (۱۳۹۸)، ۳۳۸-۳۴۰.

۲. گزارش میراث، ش ۸۰-۸۱ (۱۳۹۸)، ۱۳۲-۱۴۰.

ببزند بر بیگنه بر سرم ز خون جگر برنهند افسرم  
در چاپ جدید شاهنامه یک شاهد دیگر را نیز برای لغت برگوا در واژه‌نامه ذکر کرده‌اند:<sup>۱</sup>  
بر من فرستی به رسم نوا بدین خوب گفتار تو برگوا  
مانند این بیت را مرحوم تفضلی در همان یادداشت آورده، ولی از روی احتیاط حکم  
قطعی نداده است:

پدر شاه و فرزانه تر پادشاست بدین راست گفتار من برگواست  
مانند این شواهد را نمی‌توان معتبر شمرد، زیرا که در این دو بیت حرف اضافه عبارت بر  
است که بعد از معمول آن آمده است.

حال بازگردیم به شواهد نوشته‌های پهلوی. به آن شاهد از دادستان دینی که گذشت، و  
ممکن است مرحوم تفضلی آن را در کتاب استاد بیلی دیده باشد،<sup>۲</sup> شواهد دیگر نیز  
شاید بتوان افزود. اما چون چاپ انتقادی از هیچ یک از این متن‌ها به دست نیست و  
صدر و ذیل آن عبارات فعلاً بر نویسندگان روشن نیست و نیازمند تأمل و مذاقه بیشتر  
است، عبارات را ناقص نقل می‌کنیم.

الف. همان کتاب دادستان دینی،<sup>۳</sup> پرسش ۳۶، ۷۳:

... arašt-gōvišnih kī xwad ast ān ī rāst-gōvišnih ī frārōn ud har rāstīh abar-gugāh u-š  
ēc rāstīh nē tarvēnēd.

ظاهراً یعنی:

«... هر راستی بر آن گواه است و هیچ راستی (ناراستی؟) بر آن غالب نیاید.»

۱. جلال خالقی مطلق (مصحح)، شاهنامه (سخن، ۱۳۹۴)، بخش یکم، ص ۳۳۶؛ جلال خالقی مطلق و دیگران،  
واژه‌نامه شاهنامه، ص ۷۴.

2. H. W. Bailey, *Zoroastrian problems in the ninth-century books* (Oxford, 1971), p. 85.

۳. دو شاهد این کتاب نقل از این دو چاپ است:

انکلساریا، داتستان دینیک، شیراز، ۱۳۵۵؛

P. K. Anklesaria, *A critical edition of the unedited portion of the Dādestān-ī Dēnīg*, Unpublished  
dissertation, 1958.

در این جا بهتر است abar را، چنانکه در ترجمه هست نه چنانکه در آوانویسی هست، حرف اضافهٔ پسین به شمار آوریم.

ب. همان، پرسش ۴۷، ۷:

ān ī dēn kī gētīy-dānišnīg nigēz abāg ān ī gētīyān pad gētīyīg xrad bē tuvān dānistan  
rāst ham-band u-š dānišn abar gugāh ...

ظاهراً یعنی:

«و آن دین که تفسیر آن بر مبنای دانش اینجهانی پیوند استوار دارد با آنچه مردم دنیا به خرد دنیایی می‌توانند دانستن، و دانش نیز بر آن گواه است ...»

در این عبارت نیز بهتر است abar را حرف اضافهٔ پسین و عامل ضمیر متصل š بدانیم و کلمهٔ مشخص شده را abar-gugāh نخوانیم.

ج. دینکرد پنجم، ۲۴، ۲۲: موضوع سخن در این عبارت این است که زنی را نیز که فرزندش افتاده مردی باید غسل دهد و این درست است و شرم از آن نباید داشت، چنانکه پزشکان نیز مجازند که اندام زنی بیمار را ببینند. عبارت در اصل و در چاپ فعلی<sup>۱</sup> اندکی مشوش است و تصحیح آن نیز برای مقصود فعلی ما لازم نیست. بخشی از عبارت را نقل می‌کنیم:

... ka rēmanīh ī murdag ovōn pēdāg ud (ku/ku-š?) amaragān gēhān abar-gugāy  
škēftīh-ē nēst.

ظاهراً یعنی:

«... چون نجاست مرده چنان محرز است (که) عامه بر آن گواهند، جای شگفتی نیست.»

در این عبارت می‌توان abar را pro-adverb به شمار آورد،<sup>۲</sup> یعنی معمول آن را محذوف شمرد، یا آنکه abar-gugāy را کلمهٔ واحد گرفت.

۱. ژاله آموزگار و احمد تفضلی، کتاب پنجم دینکرد (معین، ۱۳۸۶)، صص ۱۰۱-۱۰۰.

۲. چنین است نظر دیوید مکنزی دربارهٔ مانند این عبارات:

D. N. MacKenzie, "When a postposition is not a postposition?," in *Proceedings of the first European Conference of Iranian Studies*, 1990, pp. 485-495.

د. دینکرد هفتم، ۷، ۳۹:<sup>۱</sup>

ēn-iz abar-gugāy ast ī ...

«این نیز گواه است که ...» یا «این نیز بر آن گواه است که ...»

در این جا نیز همان دو احتمال شماره ج را می توان طرح کرد و شاید دومین را درستتر دانست.

ه. همان، ۸، ۶۱:<sup>۲</sup>

... abar drustīh ī abar ān rasēd guft ēstēd abar-gugāy.

جمله مبهم است، ولی ظاهراً abar-gugāy در آن روشن است:

«... (آن نشانه ها) برگوا است بر درستی آنچه درباره حوادثی که (در آن زمان، یعنی قبل از هزاره هوشیدر) اتفاق می افتد گفته شده است.»

۲۵۳

آبینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

از این شواهد این طور به نظر می رسد که abar در مانند این عبارات در اصل حرف اضافه پسین یا حرف اضافه ای با معمول محذوف بوده (حرف اضافه ای که با گواه و گواهی به کار می رفته در پهلوی ابر و در فارسی بر بوده) و چون درست پیش از کلمه gugāy/gugāh به کار رفته موهم این شده که با آن کلمه واحدی را می سازد و به مرور بعضی از اهل زبان آن را به این صورت اخیر به کار برده اند و لاقلاً یک «برگوا»ی شاهنامه میراث این کاربرد اخیر است.

۳. رخته

در واژه نامه شاهنامه جدیدی که آقای دکتر خالقی و همکارانشان فرا هم آورده اند (سخن، ۱۳۹۶، ص ۲۲۰)، رخته، به کسر اول، به دو شاهد و به معنای «ریخته، کوفته، خسته، نابود شده، درهم شکسته» مدخل اختیار شده است. آن دو شاهد مطابق آخرین تصحیح آقای دکتر خالقی (سخن، ۱۳۹۴) چنین است:

۱. محمد تقی راشد محصل، دینکرد هفتم (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹)، ۹۲.

۲. مقایسه شود با راشد محصل، همان، ۱۰۷، ۲۷۲.

الف. بخش یکم، ص ۹۰۶، بیت ۲۹۱۶، در «گفتار اندر پادشایی دادن کیخسرو لهراسپ را»:  
 ز کار بزرگان چو پردخته شد      شهنشاه از آن رنجهارِ رخته شد  
 از آن مهتران نام لهراسپ ماند      که از دفتر شاه کس برنخواند

ب. بخش دوم، ص ۴۳۱، بیت ۲۴۷، در «گفتار اندر گریختن شاپور با کنیزک از روم»:  
 چن اسپ و تن از تاختن گشت سست      فرود آمدن را همی جای جُست  
 دهی خرم آمد به پیشش به راه      پراز باغ و میدان و پرجشنگاه<sup>۱</sup>  
 تن از رنج رخته گریزان ز بد      بیامد در باغبانی بسزد  
 آقای دکتر خالقی در واج‌شناسی شاهنامه<sup>۲</sup> از ضبط رخته، که آن را کوتاه شده ریخته شمرده، دفاع کرده است و ضبط رخته بی‌شاهد بعضی فرهنگها به معنای «مجروح، بیمار» را نپسندیده. حجت او شواهدی است از شاهنامه از فعل ریختن، مانند «همه کوفته لشکر و ریخته»، «شکسته دل و دیده‌ها ریخته»، و «بریزی به خاک ار همه آهنی».

واقع این است که در زبان فردوسی ریختن به معنای «فروریختن» و «در هم شکستن» و صفت فاعلی نقلی آن،<sup>۳</sup> ریخته، به همین صورت با «یاء» به کار رفته، نه به آن تلفظ که در بعضی لهجه‌های امروزی متداول است. بنابراین، راه درست را محققانی رفته‌اند که کلمه مورد بحث ما را رخته (به فتح اول) خوانده‌اند. از دو شاهدهی که گذشت، یکی را «ز کار بزرگان...» آقای دکتر رواقی<sup>۴</sup> در ذیل رخته شدن و به معنای «رنجور و دردمند شدن» ثبت کرده و همین درست است (الا اینکه رخته را بایست مدخل اختیار کنند نه رخته شدن را). این را باید از جمله اطلاعات عمومی به حساب آورد که صفت فاعلی و مفعولی نقلی اصیل (نه جعلی که رنجیده است) از رنجیدن، و به عبارت دقیقتر از ریشهٔ ranj، که در فارسی میانه ظاهراً دوجهی بوده، مطابق قاعده رخته است (مانند سنج و سخته)، اما این، به خلاف

۱. «پرجشنگاه» باید نوشت نه «پرجشنگاه». هر گاه قرآینی در متن است، مانند این بیت، که پر معادل «پراز» به کار رفته، پر را باید جدا از کلمه بعد نوشت، یعنی نباید پر و کلمه بعد از آن را کلمه مرکب به شمار آورد.  
 ۲. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۹۸، صص ۲۵۶-۲۵۷.  
 ۳. دربارهٔ «صفت فاعلی نقلی» رجوع فرمایند به کانال تلگرامی «قلم انداز»، که محتوی است بر یادداشتهای آقای مسعود راستی‌پور. ریختن چون اصطلاحاً دوجهی است، از آن هم صفت فاعلی نقلی ساخته شده هم صفت مفعولی نقلی.  
 ۴. فرهنگ شاهنامه (فرهنگستان هنر، ۱۳۹۰)، ج ۲، ص ۱۲۳۴.

فارسی قبل از اسلام، که در آن رخت و رختگ به معنای «رنجور، بیمار» است و رختگیه به معنای «رنجوری»،<sup>۱</sup> در فارسی کم کاربرد شده. در واقع، فردوسی یک جناس اشتقاق کهنه را در شعر خود وارد کرده که در زبانهای کهن هندی و اروپایی و ایرانی مانند آن بسیار رایج بوده و آن استعمال فعل و مفعول مستقیم یا غیرمستقیم از ریشه واحد است. این نوع استعمال در ذوق فارسی زبانان دیگر حسن و ملائم تلقی نشده و کم کم به حاشیه رفته است. این همان صنعت است که در زبانهای اروپایی به آن در اصطلاح *figura etymologica* می گویند و مثلاً در زبان انگلیسی هنوز در عباراتی مانند «He lived a long life» یا «He sings a ... song» رایج است.<sup>۲</sup> در متون مانوی به زبان فارسی میانه و پهلوی اشکانی هم شواهدی اندک از raxt به دست است. در یکی از آن متون raxtranj (رخت رنج) به معنای «رنج» نیز، که ساختی مانند به گفتگو دارد (یعنی مرکب از ماده ماضی و مضارع است)، به کار رفته و کتابهای دستور نیز آن را به شاهد این ساخت دستوری مکرر کرده اند.<sup>۳</sup> باری، تردید نیست، و از گذشته نیز نمی بایست بود، که کلمه مورد بحث را در این دو شاهد باید به فتح اول خواند. این چیزی است که از غایت وضوح لابد از چشم کسانی که شم زبانی اندکی نیرومند دارند پنهان نمانده، ولی اشتباه آقای دکتر خالقی تذکر صورت درست آن را در این جا لازم آورد. احتمالاً شواهد دیگر نیز بتوان از آن در لابلای ایبات و نسخه بدلای شاهنامه یافت.

#### ۴. سوگوار (لغتی از شاهنامه و ذیلی دیگر درباره لغت راهب)

در شاهنامه کلمه سوگوار چند بار در معنای «راهب» به کار رفته است. دو مورد را یاد می کنیم. یکی در داستان گریختن خسرو پرویز است از بهرام و رفتن او به روم (چاپ آقای دکتر خالقی، دفتر هشتم، ص ۵۶):

۱. شواهدی از این کلمات را می توان در این فرهنگ یافت (در استفاده از آن باید بسیار محتاط بود): یدالله منصوری، فرهنگ پهلوی (دانشگاه شهید بهشتی، ۱۴۰۰)، ج ۴، صص ۴۸۲-۴۸۳.  
 ۲. چند سال قبل درباره این شیوه تکرار در فرهنگستان زبان و ادب فارسی سخن گفته ایم. می توان رجوع کرد به این دو نوشته:

A. Hintze, *Der Zamyād-Yašt*, Wiesbaden, 1994, p. 238; J. Gonda, *Stylistic repetition in the Veda*, Amsterdam, 1959, Ch. XII.

۳. از جمله رجوع شود به این فرهنگ:

Durkin-Meisterernst, *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian* (Turnhout, Belgium, 2004), p. 303.



۱۵۷۰-۱۵۷۱) متذکر این معنی نشده است. از شواهدی که ذیل مدخل سوکوار در آن فرهنگ آمده استنباط این معنی آسان بوده است. اینکه در جاهای دیگر شاهنامه نیز سوگوار (یا سوکوار) به این معنی هست یا نه محتاج جست و جوی بیشتر است. در مثلاً داستان فریدون که فرانک به نزد «راهبی» هندی در کوه می رود و می گوید که سوگواری از ایران زمینم نیز خواننده شک می شود که آیا در این جا گوینده به معنای دوم کلمه هم نظر داشته یا نه. ولی گویا چنین نیست.

اما آنچه از این یادداشت منظور نظر بود مقایسه ای بود برای روشنتر شدن این معنای لفظ. دانشجویان زبانهای پیش از اسلام می دانند که سوگوار یا سوکوار در متون سغدی مسیحی نیز به معنای «راهب» است (و مشتقاتی هم دارد). در این معنی، کلمه ترجمه قرضی یا گرده برداری از یک لفظ سریانی است و آن 'byl' است که هم معنای «مویه گر» دارد هم به مجاز «راهب». به عبارت دیگر، این تحول معنایی تحولی معنایی در خود زبان فارسی نبوده است و اقتباس از زبان سریانی است. ایبل عربی نیز دخیل است از سریانی.<sup>۱</sup>

۲۵۷

آینه پژوهش | ۲۰۶  
سال ۳۵ | شماره ۲  
خرداد و تیر ۱۴۰۳

هر حال تردید نیست که اصل داستان بودایی است و به واسطه بوداییان نواحی تخارستان و سغد، یا شاید از همان نواحی تکشلا و کابل، بین ایرانیان رواج یافته بوده است. درباره اصل داستان بودایی رجوع شود به K. G. Zysk, *Asceticism and Healing in Ancient India. Medicine in the Buddhist Monastery* (Oxford University Press, 1991), ch. 4, esp. pp. 45-47.

۱. درباره آن کلمه سغدی، مشتقات آن و اصل سریانی آن رجوع شود به

E. Benveniste, "Études sur quelques textes sogdiens chrétiens I," *Journal Asiatique*, 243 (1955), p. 311; M. Schwartz, "Miscellanea Iranica," in *W. B. Henning Memorial Volume* (Bradford and London, 1970), p. 393.

درباره ایبل عربی رجوع شود به المعرب جوالیقی، به تصحیح و تعلیقات عبدالرحیم (دمشق، ۱۴۱۰ق)، ص ۱۳۷.